

# شناخت خداوند

خطبه ۱۸۶

آیت الله العظمی منتظری

خَضَعَتِ الْأَشْيَاءُ لَهُ ، وَذَلَّتْ مُسْتَكِينَةً لِعَظَمَتِهِ ، لَا تَسْتَعِينُ  
الْمَرْبِينَ سُلْطَانِهِ إِلَى غَيْرِهِ وَتَمْتَنِعُ مِنْ نَفْسِهِ وَصَرْوِهِ ، وَلَا كَفَتْ  
لَهُ فِي كَافِرَتِهِ ، وَلَا تَنْظُرُ لَهُ قَبْسًا وَبَيْدًا ، هُوَ الْغَفِيُّ لَهَا بَدَدٌ  
وَجُورُهَا ، حَتَّى يَبْصُرَ مَوْجُودَهَا كَمُغْفُورِهَا ، . . .

موضوع بحث، تفسیر خطبه ۱۸۶ از نهج البلاغه (شرح مرحوم محمد عبده) یا ۲۲۸ (شرح مرحوم فیض الاسلام) بود که سراسر این خطبه راجع به خدا و صفات خداوند است. دنباله خطبه را پی می گیریم:

«خضعت الأشياء له وذلت مستكينة لعظمته».

تمام موجودات خاضع و فروتن در برابر خدا و خوار و تسلیم در مقابل بزرگواری او هستند.

## خضوع تکوینی

تمام اشیاء و موجودات خضوع تکوینی در برابر خداوند دارند، یعنی چه بخواهند و چه نخواهند، چه بدانند و چه ندانند خاضع و ذلیل در برابر عظمت او و تسلیم اویند. مثل این است که گفته شود: تمام اعضا و جوارح انسان در مقابل خواسته جان او تسلیم اند و خضوع دارند؛ این مطلب یک حقیقت امکان ناپذیر است، چه انسان توجه داشته باشد و چه نداشته باشد، زیرا اراده انسان است که برانگیخته از جان و روان او است و این اراده است که به دست و پا و چشم و گوش و سایر اعضای بدن حرکت می بخشد. ولی سرانجام تمام اراده ها بازگشتشان به اراده خداوند است، پس تمام حرکات و سکونات موجودات بستگی به اراده

خدا دارد و از این روی همه در برابر او خاضع و تسلیم عظمت و بزرگواری حق تعالی می باشند.

«لا نستطيع الهرب من سلطانه الى غيره».

این موجودات توان فرار از سلطنت و قدرت حق تعالی و رفتن به سوی موجود دیگری ندارند.

اگر کسی بخواهد از زیر سلطنت خدا بیرون برود، باید جانی را برای خود سراغ داشته باشد که در حیطه قدرت حق تعالی نیست و مخلوق او نمی باشد! و چنین چیزی محال است. برای اینکه تمام آسمانها و زمین و افلاک پهناور، جلوه ای بسیار کوچک و حقیر از وجود خدا است. بنابراین، راه فرار و گریز برای هیچ موجودی وجود ندارد، و همه باید سر بیزیر و خاکسار در برابر خالق و آفریدگار خود باشند.

«فتمتنع من نفعه و ضرره».

موجودات نمی توانند به سوی دیگری بگریزند تا از سود و زیان خداوند امتناع ورزند و سرباز زنند.

کسی را یارای آن نیست که از سلطنت و قدرت الهی بگریزد به این بهانه که از هر نفع و ضرری که خدا به او می رساند، سرباز زده و امتناع ورزد. و مگر چنین چیزی ممکن است؟ اصلاً انسان و تمام موجودات مقهور اراده حق تعالی هستند؛ اگر خدا بخواهد به آنها سود می رساند و یا زیان می دهد، و آنها را حق امتناع و یا رد کردن نمی باشد. کسی نمی تواند بگوید: خدایا من از سود رسانی تو (والعیاذ بالله) بیزارم، چرا مرا به دنیا می آوری؟! یا بگوید: من از تو چیزی نمی خواهم، تو هم مرا نکش و از بین نبر!! سراسر وجود موجودات عالم، احتیاج است و نیاز به ذات باری تعالی، پس نمی توان از قدرت خداوند فرار کرد و یا از نفع و ضرر و یا پاداش و کیفر او امتناع ورزید.

«ولا كفء له فكافه».



هیچ همطرازی برای خدا وجود ندارد که با او همطرازی و همتائی کند.

خداوند موجود کامل غیر متناهی است که دومی برای او فرض نمی شود و تمام موجودات، جلوه های وجود او می باشند، پس موجودی که همتراز خدا باشد و با او برابری کند، وجود ندارد و محال است وجود داشته باشد.

در مباحث گذشته گفتیم: همانگونه که نور غیر متناهی، ممکن نیست دو تا شود زیرا اگر دو تا شوند هر دو متناهی می شوند به این معنی که اولی کمال دومی را ندارد و دومی کمال اولی را ندارد پس نمی شود نور غیر متناهی بیش از یکی باشد، همچنین هستی غیر متناهی هم بیش از یکی فرض نمی شود برای اینکه اگر دو تا باشد، هر دو متناهی می شوند، آنچه این دارد، آن دیگری ندارد و آنچه آن دارد این ندارد، لذا هستی غیر متناهی یکی است که هیچ جفت و همطرازی برایش ممکن نیست باشد.

پس خداوند موجودی غیر متناهی است که برای او همتراز و هم جفتی محال است وجود داشته باشد. کُفء: کُفُو و همطراز می باشد. در سوره «توحید» می خوانیم: «ولم یکن له کفواً أحد» و او را همتراز و مانندی نیست. کُفُو، کُفُو، کُفء و کُفء هر چهار وجه صحیح و به یک معنی است.

یکافئه: مکافاه از باب مفاعله بمعنای برابری کردن و مثل و مانند بودن است.

«ولا نظیر له فیساویه».

و او را همتا و مانندی نیست که با او برابری کند.

این جمله تقریباً معنای جمله گذشته را دارد. یعنی: هیچ موجودی که نظیر و همتراز خدا باشد، وجود ندارد تا اینکه بتواند در قدرت و عظمت و اراده با خداوند مساوی و برابر باشد، زیرا اگر نظیری پیدا کرد، دو تا می شوند و دو تا که شدند مرکب می شوند زیرا هر یک از یک جزء مشترک و یک جزء مختص ترکیب یافته و مرکب محتاج و نیازمند است و اصلاً محال است واجب الوجود بیش از یکی باشد.

«هوالمغنی لها بعد وجودها، حتی بصیر موجودها کمفقردها».

او خدائی است که پدیده ها را پس از هستی نابود می سازد تا اینکه هست آنها نیست و نابود گردد.

### نابودی پدیده ها

خداوند تمام موجودات را پدید آورده و پس از وجودشان، آنها را فانی و نابود می سازد، تا جائی که موجودات عالم مانند مفقود و گم شده شوند که گویا قبل از این وجودی نداشته اند.

آنگونه که از قرآن و روایات استفاده می شود و تا اندازه ای علم نوین نیز آن را تأیید و ثابت می کند، این است که خورشید مثلاً - با اینکه در حال نور افشانی است، روزی خواهد فرا رسید که در اثر تمام شدن ئیدروژن آن، بی فروغ و بی نور شود. در قرآن می خوانیم: «اذا الشمس کُوِّت و اذا النجوم انکدرت» آن هنگام که خورشید درهم پیچیده شود و ستارگان تاریک شوند.

و همچنین در قرآن می خوانیم: «بوم نظوي السماء کطی السجّل للکتب» روزی که آسمان را درهم پیچیم همانند سجلی که کاغذهایش درهم پیچیده می شود. در اینجا نکته ای نهفته است که ثابت می شود آسمانها بکلی نابود نمی شوند بلکه درهم پیچیده شده و ظهوری نخواهند داشت، زیرا مثال به سجل می زند. کتابهائی که در گذشته بوده است مانند کتابهای زمان ما نبوده، بلکه صفحه ای را می نوشتند، بعد صفحه دیگری را به آن می چسباندند و برای حفظ کردن صفحه ها، آنها را دور هم می پیچیدند که هر وقت خواستند، سجل را باز کرده و صفحه ها ظهور پیدا کنند. و تا وقتی که سجل نوشته ها بسته بوده، نوشته ها قابل خواندن نبوده است چون در درون آن پیچیده شده بوده است ولی آن هنگام که سجل را باز می کردند صفحه ها ظهور و بروز پیدا می کردند. در آیه گذشته خداوند پیچیده شدن آسمانها را به پیچیده شدن نوشته ها در سجل تشبیه می کند که آن صحیفه ها و نوشته ها نابود نشده اند ولی در لابلای سجل، پیچیده شده و بی خاصیت شده اند، گویا وجودی ندارند.

و در هر صورت آیات زیادی در باره تحوّل شگرف در عالم طبیعت، آمده است که از آن جمله می فرماید: «بوم تبدل الأرض غیر الأرض و السموات» روزی که زمین، به صورت زمینی دیگر



تغییر شکل دهد و آسمانها همچنين. و در سورة زلزله می فرماید: «اذا زلزلت الأرض وزلزلها واخرجت الأرض انفالها» روزی که زمین را زلزله ای سخت فرا گیرد و آنچه در درونش است، بیرون ریزد. بالاخره روزی تمام زمین و آسمانها و ستارگان و افلاک و کلهکشانها درهم پیچیده شوند و بی خاصیت گردند و زندگی در آنها ناپود شود و تمام اجسام از بین بروند و تنها ارواح و جانهای مردم، به قدرت خداوند باقی بمانند ولی از جهان طبیعت چندان اثر محسوسی دیده نشود که گوئی قبلاً موجود نبوده است، و تنها ذات باری تعالی است که باقی می ماند و هرگز تبدل و تحوّل در او پدید نیاید زیرا که او جسم نیست. «کلّ من علیها فان ویقی وجه رتک ذوالجلال والاکرام» هر که روی زمین زیست می کند، فانی و از بین رفتنی است و ذات پروردگارت که صاحب جلال و ارحمندی است، باقی و ماندنی است.

اجمالاً یک نحوه از هم پاشیدگی و بهم خوردنی در عالم ماده و طبیعت، چه پدیده های علوی و چه پدیده های سفلی، به وجود خواهد آمد. و این منافات ندارد با آن مطلب که گفته می شود: انسان با مردن فانی نمی شود زیرا آنچه از انسان می ماند وجود جبروتی و ملکوتی او است. زیرا انسان سه نشئه دارد:

### نشآت انسان

- ۱- وجود مادی و ناسوتی: که همین بدن مادی ما است و مربوط به عالم ماده است و پس از مردن، متلاشی می شود.
  - ۲- وجود ملکوتی: که عالم مثال است.
  - ۳- وجود جبروتی: که عالم عقل است و انسانیت انسان به آن است و با مردن از بین نمی رود و فانی نمی شود.
- در هر صورت، انسان به مردن فانی نمی شود، و آنچه متلاشی می شود، جسم مادی و طبیعی او است، و هرگز بقاء و شخصیت انسان به این بدن ناسوتی نیست بلکه شخصیت انسان به همان چیزی است که دارای علم و ادراک و حیات و اراده می باشد و آنکه از این عالم به عالم دیگر منتقل می شود، او است، و آنچه پس از مرگ فانی می شود، پوست و گوشت و استخوان او می باشد، مانند ماری که پوست می اندازد که اگر

یک شخص ظاهری آن پوست را ببیند خیال می کند، مار است ولی در حقیقت چیزی جز پوست آن نیست که پس از گذشت زمان مشخصی از آن جدا شده و بجایش پوست دیگری بر بدن مار ظاهر می شود.

انسان هم در طول عمرش، شاید چندین بار، سلولهای بدنش تجدید شود زیرا همواره اجزاء و سلولهای بدن در حال تحلیل و تلاشی است و اما در عالم برزخ، انسان با جسم مثالی به آنجا می رود که نمونه ضعیفی از جسم مثالی را در خواب می توان دید یعنی در حالی که بدن طبیعی در رختخواب آرمیده است، انسان با بدن مثالی به باغ و راغ و بیابان می رود، گردش می کند و لذت می برد و یا اینکه خود را در زندانی تنگ می یابد و رنج می برد. در روایتی آمده است که خداوند خواب را بر بشر مسلط کرده تا اینکه بفهمد جهان دیگری و رای این جهان ماده و طبیعت وجود دارد.

### روح برای همیشه زنده است

بنا بر این، وقتی گفته می شود که انسان فانی می شود، معنایش این نیست که فانی محض می شود زیرا اگر بواسطه مردن، فانی محض شود، مسئله معاد درست نمی شود. چرا که اگر ما با مردن، هم بدنمان متلاشی شود و هم روح و جانمان از بین برود، در روز قیامت، آن ما نیستیم که منتقم یا معذب می شویم زیرا خداوند موجود دیگری به شکل و قیافه ما خلق می کند و آن دیگر ما نیستیم و این خلاف عدالت است که ما در جهان ماده، اعمالی - چه خوب و چه بد - مرتکب شده باشیم و دیگری بجای ما مجازات شود. و لذا تنها بدن ظاهری ما است که متلاشی می شود و گرنه روح و روان ما هرگز معدوم نمی شود بلکه همیشه باقی و زنده است. یکی از مسائلی که در فلسفه مطرح است و ابن سینا آن را از مسائل بدیهی و ضروری فلسفه می داند که هیچ نیازی به استدلال ندارد، این است که: «اعادة معدوم معتنع است» پس اگر چیزی معدوم محض شد، محال است دو باره موجود شود.

به عنوان مثال: اگر شما با یک قطعه موم، گنجشکی را



ساختی، پس از آن، موم را بهم زدی و صورت گنجشک را از بین بردی، گرچه پس از دو دقیقه یک گنجشک دیگری به همان شکل و هیئت بسازی، آیا این گنجشک عین همان گنجشک اولی است یا مثل آن است؟ با کمی دقت متوجه می شوی این مثل آن است ولی هرگز امکان ندارد عین آن باشد، چرا که صورت و شکل اولی از بین رفته و شکل جدیدی درست شده است. پس آنچه معدوم و نیست شد، محال است دوباره موجود شود.

و همچنین است انسان؛ اگر در روز قیامت، خداوند موجودی را به شکل من یا شما خلق کند، اوربیطی به ما ندارد بلکه یک موجود جدیدی است و از این روی خداوند محال است او را بجای ما عقاب کند یا پاداش بخشد. چون او اعتراض خواهد کرد که: من در دنیا نبوده‌ام که مستحق عقاب یا ثواب باشم! این منطقی ملاً نصرالدین است که گوساله دیگری را بجای گوساله اش که فرار کرده بود، می زد. و هنگامی که به او اعتراض کردند؛ گفت: این گوساله را اگر رها کنید از آن گوساله تندتر می دود!!

بنابراین، عقاب و ثواب قیامت باید از آن همان انسانی باشد که در این عالم معصیت یا کار خیر کرده است، پس بسا مردن من و شما فانی نمی شویم گرچه بدنمان متلاشی شود. اکنون هم بدن ما، عین همان بدنی که قبلاً داشته ایم نیست، زیرا آن سلولها در اثر حرکت و زمان از بین رفته اند ولی شخصیت ما باقی است به این معنی که آنچه در گذشته یاد گرفته ایم، یا حوادثی برای ما رخ داده است، همه را به مغز خود سپرده ایم و به یادمان مانده است در صورتی که آن اعصاب و سلولها و ذرات مغز و دیگر اعضای بدن ما تحلیل رفته و سلولهای دیگری جای آنها را گرفته است، پس آنچه متبدل شده بدن ما است و گزرنه شخصیت ما بحال خود باقی است.

بنابراین، اعاده معدوم محال است ولی آنچه در این عالم جلوه دارد، جلوه های مادی و طبیعی آن همه از بین می روند، گرچه از سخنان حضرت علی «ع» چنین بر می آید که همه اشیاء و موجودات غیر از انسانها نیز فانی مطلق نمی شوند. حضرت می فرماید: او خدائی است که موجودات را پس از پدید

آمدن، از بین می برد به نحوی که موجود آنها مانند مفقودشان می گردد، یعنی بی خاصیت می شوند. حضرت در اینجا مطلب را منحصر در انسانها نکرده بلکه تمام پدیده های عالم را منظور نظر داشته اند و فرموده اند که: موجودات فانی محض شده و بکلی از بین می روند بلکه می فرمایند: بقدری متلاشی می شوند که گویا وجودشان از بین رفته است یعنی بی خاصیت می شوند. از آیه های قرآن نیز استدلال کردیم که خورشید بی فروغ می گردد و ستارگان درهم می پیچند و زمین بلرزه در می آید و کوه ها از هم پاشیده می شوند ولی در هیچ آیه ای فرموده است که از بین می روند و نابود می شوند.

تعبیری که قرآن در مورد آسمانها و آنچه در آنها وجود دارد، به کار برده است، کلمه «نطوی» یا بهم پیچیدن است که بحث از آن گذشت. و همین پیچیده شدن معنایش این است که موجودات باقی هستند ولی بی خاصیت می شوند مانند سجلی که پر از صحیفه ها و نوشته ها باشد ولی چون مانند طومار پیچیده شده است، نوشته هایش ظهور و بروز ندارند و قابل مطالعه و خواندن نمی باشند.

در هر صورت، ما با مردن، معدوم محض نمی شویم بلکه از این عالم ماده، به عالم برزخ منتقل می شویم ولی چون در این جهان بدتیمان از بین می رود و متلاشی می شود، ظهور و بروزی در این جهان نخواهیم داشت و به فراموشی سپرده می شویم ولی انسانیت ما همچنان باقی خواهد بود و در عالم برزخ و از آن پس در عالم آخرت، منتعم یا معذب خواهیم بود. خداوند ما را با لطف و رحمت خویش مورد عفو قرار دهد و در آخرت منتعم گرداند.

#### ادامه دارد

۱- هر مرتبه از مراتب اشیاء، اعم از مراتب عالیه یا دلیله را نشأت نامند. و همچنین هر یک از مراتب انضالی تکاملی اشیاء را نشأت اطلاق می کنند. ملاصدرا گوید: نفس انسان دارای سه نشأت است همانگونه که برای جهان وجود سه نشأت می باشد و همچنین مجموع دنیا و آخرت و برزخ را سه نشأت است: نشأت اول نفس: صور حسیه طبیعی است که مظهر آن حواس پنجگانه ظاهری است. نشأت دوم: اشباح و صور غایبه از حواس ظاهر است که مظهر آن حواس پنجگانه باطنی می باشد و آن را عالم غیب و آخرت نیز می نامند. نشأت سوم: نشأت عقلیه است که مظهر آن قوه عاقله می باشد.